گر چنین شوید غبار ز آه از دل آینه ام — باد بان کشتی می میشود سجاده ام
در سفر کردن نسیم شوق سستی میکند — ورنه من چون بوی گل پروانه راه آماده ام
شسته ام دست از لباس زود سیر نوبهار — همچو سرو از برگ بی‌برگی اطلس آماده ام
پشت دامن گیر دلهای عزیزان ورنه من — ناوک خار اشکافم گر بچنین آزاده ام
باطنم از جوهر ذاتیست بی نقش و نگار — گرچه چون آیینه در ظاهر زمین ساده ام

عاجزم در عقده دل گرچه صائب بارها
عقده در کار افلاک را بگشاده ام

از خاکیان زپاکی طینت جدا شدم — از دست دوری کار زبون چون دعا شدم
چون آب تیغ بود وفادار شبنمم — او نیم بدامن گل بی وفا شدم
دست نسیم و پای صبا در نگار بود — در گلشنی که من بهوای تو وا شدم
آورد روی عشرت روی زمین بمن — تا قانع از جهان بمقام رضا شدم

صائب نبود تیغ سرآمد حیات خضر
زان دم که چون قلم بسخن آشنا شدم

خطاشناس جوهر آیینه دل نیستم — ورنه از راز نهان چرخ غافل نیستم
گرچه در تعمیر جسمم غافل از دل نیستم — دست در گل دارم اما پای در گل نیستم
پیش انوار تجلی نعلم در آتش است — چون شرر پروانه هر شمع محفل نیستم
با فلک کاری ندارد اشک بی پروای من — تخم می افشانم و در فکر حاصل نیستم
ماه نتواند بدام هاله آوردن مرا — پیش هر ناشسته رویی پای در گل نیستم
کشتی نوحم ندارد در راهست لنگرگاه من — چون کمند موج در اندیشه ساحل نیستم
گرچه از منزل بریدن نیستم هرگز قدم — بیخبر از راه و رسم هیچ منزل نیستم
با همه آزردگیها از رم نیست — آهنین جانم ولیکن آهنین دل نیستم

دل

٤٧

در نمی آیم چها از دوری کویم انجمن — چون سپند بی ادب با دیده محفل نیستم
وحشیان از دور با سر صحرا داده ام — همچو مجنون گوش بر آواز محمل نیستم
ببیع وتاب خارج البالی بلای بوی آب — جسته ام بیرون ز بند و بی سلاسل
میزند موج شکستن بیکرم چون نور — درد بستان ریاضت فرد باطل
در بیابان طلب چون لشکر ریگ روان — میکنم قطع ره و در فکر منزل نیستم

گرچه صائب شسته ام از دل غبار آرزو
یک نفس بی آه و یکدم بیغم دل نیستم

هوالغفور زجوش شراب میشنوم — صریر باب بهشت از رباب میشنوم
تفاوتست میان شنیدن من و تو — تو بستن در و من فتح باب میشنوم
براستان خرابات چون نباشم گوش — که بوی زنده دلی زین شراب میشنوم
درو دیوار دیر کلیسا کجا رنگ — بصد زبان صدای آواز آب میشنوم
صفای بی دگیان خیال من بینم — صدای پای غزالان خواب میشنوم
ترانه که سر دار از شور نگین — بهر چه میکنم بی حجاب میشنوم
صدای شهپر جبریل عشق پارسایست — زجنبش دل پر اضطراب میشنوم
مگر زبحر غلط کرده است چشم مرا — که بوی خون ز سرشک کجا سحاب
مگر زسیر بنا گوش یار می آید — که بوی یاسمن از ماهتاب میشنوم
چو لعل صد سخن سخت از فسرده دلان — بیاد یکنظر آفتاب میشنوم
مگر ز صحبت دلهای گرم می آیم — که از لباس تو بوی کباب میشنوم

چه حرفهای خنک صائب از سیاه دلان
به پشت گرمی آن آفتاب میشنوم

در ره یک به سر منزل از یار دور افتاده ام — آه کز نزدیکی بسیار دور افتاده ام

وشیانه